

به لایق شیرعلی شاعر از عهد تاجیک
برندهٔ جایزهٔ «دریا»

قراری نیست ازین دریا طمانه دریا
بیا بنهم لب را بر لب پمانه دریا
لایق شیرعلی

دریا

به دریا آشنا سازد کنی بیگانه دریا
که افکون سخن می دهند و افکانه دریا
سخن گفتن ز دریا طبع دریا ماری خواهد
سز پر شور و روح سرکش و مستانه دریا
به آیین تپش، یارب! چه نیکو الفتی دارد
دل بی تاب من، با شور می تابانند دریا
مرا می از می هستی به ساحل می شود خالی

ایضا

الهی، بجز نازی تا ابد بماند دریا
بهار صد هزاران جلوه در یک قطره آتش
چون صد بیابان نشسته همچنان دریا.

به نورمیه، کنار آب و روی صخره زیبا

توساقتی، شمع ساحل با شش دهن پرمانه دریا

ندانم دختر منجاب را در آب دیدستی

چنان عریان پری یا گوهر سکرانه دریا.

چنان چون آتش سیال در امواج می تابد

میهن، آتش در در جانانه دریا.

بروش شیب و بر اثر، درون گنجینه گوهر

بین بید او پنهان بازی زندانه دریا

لبود زرف پنهان در، سپهر آنگا، به چو دریا

چنان اختریه ابر اندر بود در دانه دریا

لفظی ستاورد

بسیار

چشم آسمان افتاده را گوهر کند لطفش
بیانم قطره پرورعت مرزانه دریا.

به آری اندر نیندی که چنان آتش صراخ از
بیابین جبهل در جان و آفتابانه دریا.

ز خود بیرون شدن با گرد خود گشتن نمی تواند
به پای موج آرداب از بلند زلالته دریا

به نسوی ساحل هستی به سر مستانه می تازد
ز موج آموخت باید کسیر مستانه دریا

سپاس بشور استاخر قدس را بود جزیش
ز لیدر قنای سبزه استرانه دریا

به قیام دیوانه هر صبح که درون نهد هر جا

لکان رستم خورشید را بر شانه دریا

چه خوش بجوای جویم درش با ساحل گریش

که می نالید از تنگی جا در خانه دریا

کتاب

(۴)

زهی همت که با این دولت و پادشاهی گزید
 به او خزانوش هم جولان بی باکانه دریا
 دلی، با این همه مستی ز درد و غم نیارستی
 سرکشوریه موج ددل دیوانه دریا
 نمی دانم چه حالت داشتیم آن دم که می گفتیم
 تو ساقی شمع ساحل باش و من برآینه دریا
 نه هرگز دفتر تهناب را در آب دیدیم
 نه آن عریان پری یا گوهر بیکدانه دریا
 فلک با اینک غم سب در دل دریا سرکار
 نه چون اختر به ابر اندر بود در دریا
 پتیدین، ناله آرت، سر ز غم بر محره کوبیدن
 بود از درد آن عرض بی صبرانه دریا
 به هر گاهی هزاران بار حرکت در کین افتد
 همین که پایه ساحل می نهدی از شانه دریا

تقدیر

⑤

عشق با بازتاب خون در آتش می کشد هرگز
 به زیر چتر خونین کسبم غمگینانه دریا
 ز عشق کج خیزد قاره‌های "شرار" مین
 به قلب شهر که "آزادین" اینان دریا
 به هر شب میل خون از کوه در و دره می آید
 هزاران دست و پا و سر به ماتمخانه دریا
 خدا را تا نسا زد بس از این خوان دل غم
 مگو دیگر ز میل خون، بس است افرات دریا

ه
 یارقی

شماره ۱۳۷۱

شماره ۱۹۹۲

مسلک